

... این جناب سرهنگ آمد نشست. اسم یک شاگردی را برد و گفت می خواهم او را ببینم. گفتم: « شما پدرش هستید؟ » گفت: « نه. » گفتم: « نماینده پدرش هستید؟ » گفت: « خیر. » گفتم: « پس چه کار دارید؟ » گفت: « من دادستان سازمان امنیت هستم و با این جوان کار دارم. » گفتم: « چه کار دارید؟ » گفت: « این جوان در روی آن تخته سیاه کلاس علیه ما چیز نوشته است. » گفتم: « این تنبیهش با من است نه با شما. من مسئول دبیرستانم. تنبیهش با من است. » گفت: « من می خواهم با این جوان صحبت کنم. » گفتم: « شما نمی توانید با این جوان صحبت کنید. هر حرفی دارید به من بزنید. شما هیچ وابستگی به این جوان ندارید. » گفت: « همین طور؟ » گفتم: « بله. » گفت: « من دادستانم. » گفتم: « شما توجه نکردید. » به من گفت: « شما توجه نکردید. من دادستان سازمان امنیت هستم. » گفتم: « من شنیدم، آقای سرهنگ. من شنیدم شما دادستان هستید. بنده را می توانید جلب کنید. همین حالا. من در خدمت شما، ولی هیچ کدام از این شاگردهای دبیرستان البرز را شما نمی توانید بپرید. من به شما معرفی نمی کنم. » گفت: « همین طور؟ » گفتم: « بله، همینطور. »

.....

... شاه گفت « یا به عنوان سفیرکبیر بروید خارج و به عنوان سرپرست به اوضاع این محصلین اروپا و آمریکا رسیدگی کنید. این سفرای مان، عین جمله اوست. من نمی توانم جمله گفته او را تغییر بدهم. چرا؟ برای این که مرده است و تازه زنده هم بود نمی بایست تغییر بدهم. » گفت: « این سفرای مان و کنسول های مان این جوان های ما را عاصی کرده اند. این ها احتیاجاتی دارند که بایست با یک پدری مشورت کنند، از یک پدری کمک بخواهند، شما شایسته ی این کار هستید و به عنوان سفیرکبیر هر چه هم بخواهید برای این دانشجویان - این ها ثروت مملکتند - در اختیاران می گذارم. با اختیار تام پاشید بروید و به کار این ها رسیدگی کنید. عقده های این جوان ها، من یقین دارم، در اثر اعمال شما از بین خواهد رفت. به داد این ها برسید که در مواقعی که گرفتاری پیدا می کنند به آن ها می توانید کمک کنید. مملکت ما محتاج به این جوان های فاضل و دانشمند است و می خواهم بدون عقده باشند. » این جمله خود محمدرضا شاه بود. بعد گفت: « کار دوم می خواهم یک دانشگاه بسیار بزرگی، از لحاظ علمی و صنعتی، در تهران تشکیل بدهید و دانشگاه تهران را از خواب بی هوشی بیدار کنید. »

.....

... یکی از فارغ التحصیلان دبیرستان البرز، به نام حسین امانت را صدا کردم که میدان شهید را درست کرده بود. او کسی است که تمام نقشه های ساختمان دبیرستان البرز را مجانی تهیه کرد - بدون این که یک شاهی بگیرد. این جا لازم است من اسمش را ببرم و تشکر کنم. صدایش کردم. گفتم که احتیاجات من این است، دو تا سالن شش صد نفری می خواهم، دو تا سالن چهارصد نفری می خواهم و دو تا سالن دویست نفری. یک ناهار خوری بزرگ هم می خواهم که دو هزار نفر آن جا غذا بخورند. بقیه اتاق هایی که پنجاه شاگرد بتوانند بنشینند و قسمت های آزمایشگاهی. این ها را گفتم نقشه اش را تهیه کن. نقشه اش را تهیه کرد - نقشه های ۷۰ هزار متر ساختمان را حسین امانت تهیه کرد و حاضر نشد یک ریال بگیرد. من این را عرض کنم و تاکید می کنم.... حتی به او گفتم « آقا، این پول کاغذش را بگیر. به این کارمندانی که نقشه کشیده اند تو حقوق می

پردازای. حقوق پرداختی را بگیر.» گفت: « نه، من از البرز فارغ التحصیل شده‌ام. مدیونم و حاضر نیستم یک شاهی بگیرم... و نگرفت.

.....

در سال ۱۳۵۷ آقای مهندس بازرگان نخست وزیر شد. انقلاب شد. شاه از مملکت رفت. مدرسه شلوغ شد. من هم مریض شدم— یعنی در اثر ناملایماتی، چون من نظم و ترتیب را اساس زندگی می دانم.... من افتخار نمی کنم که، بیخشید، بهترین رساله‌ها را در بزرگترین دانشگاه های دنیا که سورین باشد گذراندم. من افتخار نمی کنم که پی ریزی تحصیلاتی من خوبست. عرض کنم که من افتخار نمی کنم که دانشگاه آریامهر را تشکیل دادم. من افتخار نمی کنم که رئیس دانشگاه شیراز بودم. ولی افتخار می کنم که سی و پنج سال رئیس دبیرستان البرز بودم. این گل های شکفته، این جوان های برجسته، که از دبیرستان البرز درآمدند، بزرگترین پاداش است برای من. از این پاداش بیشتر چیزی نمی خواهم.... افتخار می کنم که مسئول دبیرستان البرز از ۱۳۲۳ تا ۱۳۵۷ بودم و بیش از تعداد چهل، پنجاه هزار نفر جوانان برجسته تحویل دانشگاه ها دادم. اکثرا پزشکان و مهندسان و استادان دانشگاه های عالیقدر دنیا هستند. فقط تاسفم در این است که مملکت من، افراد مملکت من، نتوانستند این فضلا را، این فضلالی ایرانی درجه اول را، در مملکت از وجودشان استفاده کنند — چه در زمان شاه— مخصوصاً در زمان شاه، از لحاظ بخل و حسدی که وجود داشت— چه در زمان انقلاب.

.....

پس از عمل چشم به تهران برگشتم. در تابستان سال ۱۳۶۱ در تهران بودم. نامه‌ای دستم رسید. نامه را باز کردم از دانشگاه تهران بود. در نامه نوشته بودند: « در اثر فعالیت موثر، « عین جمله است. من آن را حفظم، « در تحکیم رژیم سلطنت، به انفصال ابد از خدمات دولتی محکومید.»

برگرفته از کتاب « خاطرات دکتر محمدعلی مجتهدی، رئیس دبیرستان البرز و بنیان گذار دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر) « مجموعه تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، به کوشش حبیب لاجوردی